

کتاب البرهان

مقاله اولی، جلسه ۱۱

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۲۱ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۰۳ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

صفحه ۱۴۷ (بررسی می شود).

«وقد بان من جميع ذلك: أن استنتاج نتيجة بالفكر، لا يكون الا بتحليل وتركيب معا، إذ عند الفحص عما يوجب وضعاً معلوماً، إنما فحص عن جهاته المعلومة المناسبة له». آخرین مطلبی که در فصل سوم از مقاله اولی مورد بحث و بررسی است، اشاره به این نکته است که استنتاج فکری همیشه محصول تحلیل و ترکیب است. تعبیر مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) در صفحه ۱۳۶ این بود: «وأيضاً ان الاستنتاج الفكري لا يكون الا بتحليل وتركيب معا»، استنتاج فکری همراه با تحلیل است و ترکیب.

در سیستم فکر انسانی و آدمی، در پیچیده ترین و نظری ترین نتایج، آن گاه که به تحلیل بنشیند، باید به اولی ترین قضایا برگردد و از آن طرف با ترکیب قضایای اولی و ضروری به ترتیب و به تدریج به پیچیده ترین و نظری ترین نتایج دستیابی پیدا کند.

توضیح مطلب آن است که در منطق، فکر را چنین تعریف کردیم که «لفکر حركة الى المبادئ ومن مبادئ الى المراد»، اگر مطلبی برای ما مشکوک بود، مجهول بود، مثل حدوث و قدم عالم؛ ندانستیم عالم قدیم است یا حادث، حادث است یا قدیم؛ منطقی می گوید که ذهن آدمی به این صورت به این قضیه نظری مجهول دست می یابد که در یافته های ذهنی خود، در ذخیره های ذهن و خیال خود به دنبال مطالبی می گردد که ارتباطی با این قضیه مجهول داشته باشد تا بتواند به برکت آن ارتباط، این قضیه مجهول را معلوم کند.

حالا به آن قضیه دیگر که دست یافتیم، یا کاملاً معلوم است، بدون شک با وساطت آن قضیه، این قضیه مجهول، معلوم خواهد شد؛ یا آن قضیه دیگر هم خود نظری است و برای معلوم شدن، احتیاج به یک قضیه ثالثه ای دارد. به آن قضیه ثالثه که رسیدیم اگر معلوم «من جميع الجهات» بود، یعنی ضروری بود، فبها!

اگر نبود باز احتیاج به یک قضیه چهارمی داریم تا برسیم به قضایایی که این قضایا معلوم بالکنه است، ضروری است، بلکه اولی است. وقتی به آن قضایا رسیدیم، آن قضیه یا قضایا را مبدأ قرار می دهیم و باز سیر صعودی می کنیم به طرف نتیجه مجهولمان.

در مثالی که زدیم، نمی دانیم عالم حادث است یا قدیم، در بانک ذهن می گردیم، ذخیره ارزی مان را بررسی می کنیم، برمی خوریم به این مفهوم که عالم همراه با تغییر و تغیر است. اگر این مطلب برای ما بدیهی بود، بلافاصله می گوئیم:

«العالم متغیر کل متغیر حادث فالعالم حادث». اگر نه، تغیر عالم هم برای ما ضروری نبود، باز به اندیشه می نشینیم در ارتباط با تغیر یا ثبات عالم، تغیر یا سکون عالم، یا ثبات عالم فکر می کنیم. در مذخورات و مدخرات، در آنچه که در ذهن ما پس انداز شده است، یافته های گذشته، مثلاً به این مفهوم می رسیم که عالم بدون حرکت و سکون نیست. هم در عالم حرکت مشهود است، هم سکون، مقدمه موصوله به دست آمد، می گوئیم: «العالم لا یخلو من الحركة والسکون وکل ما لا یخلو من الحركة والسکون فهو متغیر فالعالم متغیر». «کل متغیر حادث فالعالم حادث». «کل حادث یحتاج الى المحدث فالعالم یحتاج الى المحدث».

رفتن از مجهول نظری به سمت معلومات را اصطلاحاً تحلیل می نامیم. پرداختن به معلومات، به هم گره زدن معلومات، سر هم کردن معلومات را برای رسیدن به یک مجهول نظری را اصطلاحاً ترکیب می گوئیم. استنتاج فکری بدون تحلیل و ترکیب ممکن نیست.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بدون شک نتیجه قیاس قبلی است، اگر نظری باشد. با این قیدی که می‌فرمایید درست است. نتیجه قیاس قبلی است، اگر نظری باشد؛ اگر بدیهی و ضروری بود نه. بستگی دارد ما کجا به ضروری برسیم. من فراموش نمی‌کنم یک بار سر درس اسفار، جلد دوم، شاید برای عزیزان گفته باشم، یک مطلبی بود، مطلب نظری پیچیده فلسفی بود حضرت استاد آیت الله جوادی (حفظه الله) می‌خواستند این نظریه را مبرهن کنند، قیاس هم قیاس مرکب بود، یازده تا قیاس چیدیم تا به نتیجه رسیدیم. نتیجه قیاس اول، صغرای قیاس دوم، نتیجه قیاس دوم، صغرای قیاس سوم، من فراموش نمی‌کنم وقتی آن قیاس یازدهم تقریر شد، تازه نفس‌ها راحت شد، بحث نفسگیری بود، یادم نیست کجای اسفار بود!

حالا ممکن است سی تا این جوری بشود، ممکن است هم دو تا این جوری بشود.

یک تعبیری ما داریم در روایات - این را قبلاً هم شاید خدمت شما عرض کردم! - روایات را از حیث سند در یک تقسیم‌بندی می‌گوییم که روایات عالی الاسناد و غیر عالی الاسناد. اصلاً کتاب‌های ما در فقه شیعه، در حدیث شیعه کتاب‌هایی نوشتیم که این کتاب‌ها اسمش قرب الاسناد است؛ معنی روایات عالی الاسناد یعنی روایاتی که تا معصوم سلسله سندش کمتر است، تعداد وسط‌ها کمتر است. هر چه تعداد اوساط کمتر باشد، روایت می‌تواند متقن‌تر باشد چون هر یک راوی که اضافه می‌شود، باید با اصالت عدم سهو و اصالت عدم خطا و اصالت عدم نسیان، حسن ظاهر دال بر عدالت است، با امثال ذلک باید پیش برویم. هر چه تعداد وسائط کمتر باشد، روایت متقن‌تر است و داشتیم در روات که گاهی مثلاً دویست کیلومتر راه را پیاده می‌رفتند یا با استر که یک واسطه در سند حدیث حذف بشود. مثلاً روایتی را از کسی، از استاد حدیثی نقل می‌کرده، برای اینکه مستقیماً از استاد حدیث بشنود، می‌رفته برای اینکه واسطه کم بشود.

ما اخیراً تلاشی کردیم، یک ملاقاتی داشتیم با آقازاده مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی، هشتاد و چند سالش است، چرا؟

چون بعضی از مطالب را با سه چهار واسطه از مرحوم حاج شیخ حسنعلی شنیده بودم، می‌خواستم این وسائط کم بشود، یک دانه واسطه بیشتر نباشد، این ارزش گفتاری را بیشتر می‌کند. در مسائل فکری هم همین‌طور است، یک مسئله نظری هر چه تعداد حد وسط‌های مثبته‌اش، یعنی هر چه فاصله و واسطه‌اش با اولیات کمتر باشد، برهانی که بر آن اقامه می‌شود، برهان غنی‌تر و قوی‌تری است. چرا برهان صدیقین این قدر ارزشمند است؟

قبلاً برهان صدیقین را خواندیم یا نه؟

در دور قبل که به نظرم خواندیم، در این دوره یادم نیست. در دوره قبل ما اسفار جلد شش را خواندیم، چرا برهان صدیقین؟

برهان صدیقین را در شواهد به نظرم باهم خواندیم. چرا برهان صدیقین این قدر ارزشمند است، مخصوصاً به تقریر علامه طباطبایی؟

چون می‌گوید تو اصل واقعیت را پذیرفتی، یعنی تو رئالیست هستی، ایدئالیست که نیستی؛ فیلسوفی، سوفیست که نیستی. می‌گوییم که بله. می‌گوید که خدا هست. اولین مسئله فلسفی است، این ارزشمند است، این هنر مرحوم علامه طباطبایی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: اصولاً در علوم برهانی اگر یادتان باشد، علم دائر مدار موضوع است. گفت که تمایز علوم به تمایز موضوعات است، آن وقت «موضوع کل علم مای بحث فیه عن عوارضه الذاتیه»^۲.

معنایش این است که شما یک علم برهانی را در نظر بگیرید، مثل منطق، مثل فلسفه، مثل ریاضی، موضوعش را در نظر بگیرید، این موضوع ترکیباً این علم است، تحلیلاً این موضوع است. چون اگر غیر این باشد، این علم، علم برهانی نیست، برهان کشف می‌کند ربط ضروری را، فرقی هم با علوم اعتباری همین است. در علوم اعتباری چون ید معتبر جعل و قرارداد در بین است، ربط ضروری نیست. اما در جایی که برهان در بین است، یازده واسطه که بماند، شما قیاس مرکب بچین، هزار تا قیاس پشت سر هم، باز آن نتیجه آخر در این قضیه اول لفاً موجود است، این قضیه اول بسطاً همان نتیجه هزارم است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، توجه اجمالی به این معنا که من موضوع را که می‌دانم، اجمالاً چون موضوع را می‌دانم و خواص موضوع با موضوع نوعی اتحاد دارد، آن را می‌دانم. یعنی همان علم اجمالی کلی نه بیش از آن. منتها در مقام تحریر و

ترکیب، همیشه ما هر پله‌ای که عقب می‌آییم، اگر به معلوم بالذات برسیم، یعنی به اولی، به ضروری که هیچ! اگر به معلوم بالذات نرسید، هر پله‌ای که عقب آمدیم، رسیدیم به یک قضیه‌ای که «معلوم من وجه مجهول من وجه»، می‌رویم آن «مجهول من وجه»، آن را معلوم می‌کنیم. آن را که معلوم کردیم، اگر آنکه باعث معلوم شدن این مجهول من وجه شد خود معلوم «من جمیع الجهات» باشد، معلوم کامل باشد که گفتیم قضیه اولی معلوم بالکنه است، این را قبلاً داشتیم که هیچ!

اگر نه باز او معلوم من وجه و مجهول من وجه است، می‌رویم آن مجهول من وجه را، آن را معلوم کنیم تا برسیم به قضایای اولی. هسته زیربنای فکر بشر را قضایای اولی تشکیل داده است که حالا یک تعبیر بلندی است که حالا این‌ها را چون بعداً می‌رسیم از الآن نگوییم. یک تعبیر بلندی این‌جا بهمینار در التحصیل دارد که این تعبیر را مرحوم شهید مطهری و استاد ما حضرت آیت الله جوادی و حضرت علامه طباطبایی خیلی این تعبیر را پسندیدند. وقتی می‌خواهد تشبیه کند می‌گوید: «بلا تشبیه»، قضیه امتناع تناقض در فکر بشری، به مانند خدای متعال در جهان هستی است. یعنی در جهان علم، قضیه اصل تناقض به مانند خداست در جهان عین. چطور شما خدا را از سر جهان بردارید، جهانی نیست. شما اصل امتناع تناقض را از زیر فکر بشری بکش بیرون، این کاخ اندیشه فرو می‌ریزد. دو سه تا اصل هستند که البته در باب تصدیقات، این اصل شاید از همه اصول مهم‌تر است، مثل اصل اثبات واقعیت، اصل امتناع تناقض و اصل علیت که این‌ها زیر بناهای اندیشه بشری است که بر این‌ها رشد کرده و ترکیباً آمده شده فیزیک، ریاضی، فلسفه و این علوم که الآن ما می‌بینیم. حالا ارزش هر کدام از این‌ها و این گونه‌های معرفتی در چه حد است، در فصل بعد اشاره دارد.

«وقد بان من جمیع ذلك»، از همه این‌ها روشن شد که «أن استنتاج نتیجه بالفکر»، استنتاج نتیجه‌ای به وسیله فکر، یک مطلبی را می‌خواستیم اشاره کنم، از ذهن رفت که دو مرتبه الآن آمد به ذهنم، اینکه می‌گوید: «استنتاج نتیجه بالفکر»، چون اگر انسان نتیجه‌ای را به الهام داشت، به شهود داشت، این چنین نیست. اگر به حدس داشت - این قابل دقت است - به ظاهر این چنین نیست ولی در واقع این چنین است. ما در حدس، مجموع الحركتين را داریم، «حركة الى المبادئ ومن مبادئ الى المراد»، منتها چون حد وسط «كالبَرْقِ الخَاطِفِ ۳»، به ذهن می‌آید، کسانی که قوت حدس دارند، این چنین هستند؛ چون حد وسط «كالبَرْقِ الخَاطِفِ»، به ذهن می‌آید. لذا انسان خیال می‌کند که فکری انجام نشد و حال اینکه فکر هست. در حقیقت یک تعبیر زیبایی در تمهید القواعد آمده که این تعبیر حقیقت حدس را می‌تواند بیان کند. می‌گوید که حدس در عالم علم حصولی به مانند جذب است در عالم علم حضوری. در سلوک الی الله کسانی که اهل جذب‌اند، افراد خیال می‌کنند که برای این‌ها طفره پیش آمده است! نه، طفره نبوده، عوالم را سیر کردند و آن قدر به سرعت بوده که خیال می‌شود طفره بود!

در عالم حدس هم یک ناظر بیرونی خیال می‌کند که او فکر نکرد و جواب داد. من یکی از دوستانم (رضوان الله تعالی علیه) وفات کرد، در عنفوان جوانی دارای قوه حدس بود، بسیار بسیار خوش ذهن بود که دو بار هم در کنکور سراسری رتبه آورده بود و اول شده بود. ایشان مسئله و معما و مجهول اگر گفته می‌شد، شروع می‌کرد به جواب دادن. نه اینکه فکر نداشت، فکر هست، آن قدر سریع است که یک ناظر خارجی خیال می‌کند که فکر نیست! حدس فکر سریع است.

«لقد بان من جمیع ذلك»، روشن شد از همه آنچه که گذشت، «أن استنتاج نتیجه بالفکر»، استنتاج نتیجه‌ای به فکر، «لا یكون الا بتحلیل و ترکیب معا»، با تحلیل و ترکیب باهم است.

«إذ عند الفحص عما یوجب وضع معلوما»، زیرا در نزد فهم از آنچه که ایجاب می‌کند یک وضع معلوم، یعنی یک نتیجه معلوم را، آنچه را برای ما یک نتیجه معلوم را به ثمر می‌آورد، «إنما لفحص عن جهاته المعلومة»، ما فحص می‌کنیم، از جهات معلوم مناسب آن، «المناسبة له فان كانت هذه الجهات معلومة فقط»، اگر این جهات معلومه باشد فقط، فقط یعنی چه؟

فقط یعنی «لا معلومة و مجهولة»، یعنی «لا معلومة من وجه»، این فقط در این‌جا معنایش این است. اگر معلوم فقط باشد، «رگب و انتجت»، ترکیب می‌شود و انتاج می‌کند. «وإن كانت معلومة من وجه و مجهولة من وجه»، این

«معلومة من وجهه ومجهولة من وجهه»، در مقابل «معلومة فقط»، است. اما اگر این جهات معلوم از جهتی و مجهول از جهتی باشد، «فحصنا عن جهاته المعلومة أيضاً»، ما می‌رویم از جهات معلومه‌اش فحص می‌کنیم، «وهكذا»، و همین‌طور «الی ان ینتهی الی جهات معلومة من کل وجه»، تا اینکه برسیم به جهاتی که آن جهات معلوم است از هر جهت، این در ارتباط با تحلیل.

«والکلام فی التركيب بعکس الکلام فی التحلیل»، کلام در ترکیب بعکس کلام در تحلیل است. «حتی یدستنتج وضع مطلوب»، تا اینکه به نتیجه برساند ما را، استنتاج کند وضع مطلوبی را، «وهو المطلوب»، مطلوب ما هم همین بود که هر استنتاج فکری به تحلیل و ترکیب است. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این مثل دو سطر بالایش است، «إنما نبحث عن جهاته المعلومة المناسبة له». (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: ببینید، فرض بر سر این است که ما یک قضیه داریم که این قضیه از جهتی برای ما مجهول است، از جهتی برای ما معلوم است. ما می‌آییم نسبت به این قضیه از جهات معلومه مربوط به این مجهول بحث می‌کنیم. مشخص شد؟

بنابراین می‌رویم سراغ آن قضیه، آن هم از جهتی مجهول است، از جهتی معلوم است. ما می‌رویم در آن قضیه ثالثه از جهات معلومه این قضیه مجهول بحث می‌کنم و هكذا، تا برسیم به یک قضیه معلومه‌ای که دیگر قضیه مجهوله در کنار آن نیست. یعنی این فرض «عن جهاته المعلومة المناسبة له»، شما همه‌اش یک پله عقب‌تر را با این وصف در نظر بگیرید، نه خود آن قضیه‌ای که بخواهد مورد بحث و بررسی باشد.

«الفصل الرابع فی أن التصدیق الضروري علی المشهور ستة أقسام، وأن الكل یرجع الی الأولى، وكذا كل ضروری لو كان غیرها ضروری».

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی مثل همین. چطور ما در تحلیل می‌آمدیم مدام جهات معلومه مناسبه را تحلیلاً عقب می‌رفتیم، حالا می‌آییم ترکیباً سر هم می‌کنیم تا به آن نتیجه مجهوله اولیه برسیم. بحث تحلیل و ترکیب را بعداً مفصل داریم و با آن کار داریم، الآن فقط به مناسبت اشاره کرد. بحث تحلیل و ترکیب در برهان از مباحثی است که ما با آن کار داریم، مفصل هم کار داریم، الآن فقط در حد اشاره است. آمدیم سراغ فصل چهارم، مثل عادت روزهای قبل فهرست را بیاورید ببینید در فهرست فصل چهارم، چه مطالبی را مرحوم علامه برای ما در نظر گرفتند.

صفحه ۱۳۶ «ثربین فی فصل»، این «فی فصل»، یعنی فصل چندم؟

چهارم. الآن فصل چهارم هستیم. آخرین پاراگراف، حالا این جا «ثربین فی فصل»، یعنی فصل چندم؟

چهارم. یک، «ان الضروریات ستة أقسام»، ضروریات شش قسم است، «كما ذکره». دو، «وأن غیر الاولیات لیست بضروریة بالذات بل راجعة بالأخرة إلیها بیان عام»، غیر اولیات ضروری بالذات نیستند، آن پنج تای دیگر رجوع می‌کنند به ضروری بالذات و این را ما به یک بیان عام توضیح می‌دهیم.

سه، ما می‌آییم همین مطلب را که به بیان عام توضیح بدهیم، به بیان خاص توضیح می‌دهیم. یعنی تک تک آن پنج تا را می‌کشیم وسط، ثابت می‌کنیم که آن‌ها ضروری بالذات نیستند.

«وأن کل واحد من الأقسام الخمسة غیر الاولیات»، یعنی فطریات و محسوسات و حدسیات و متواترات و تجربیات، «لیس بضروری بالذات بیان خاص بکل واحد واحد»، با بیان خاص که این بیان اختصاص به هر یک هر یک دارد.

قهرأ این بیان خاص که تبیین شد، این مطالب به دست می‌آید، «وینبین بهذا کله»، که چه؟

قیاس خفی در فطریات، «مؤلف من مقدمات اولیه وأیضاً»، حس در محسوسات، در اکتساب نظریات هیچ‌گاه کافی نیست. «وأيضاً»، در مورد حدس حتماً ما تجربه یا استقراء یا تواتری لازم داریم، «وأيضاً»، احکام مادیه

یعنی احکام صور موجود در خارج، برای موضوعاتش بالحدس تحقق دارند. «وأيضاً»، پس چنانچه در مقدمات یقینی تحقق پیدا می‌کند، در غیر مقدمات یقینی هم قابل تحقق است، در مقدماتی که در جدل به کار می‌رود. «وأيضاً کل نظری ینتهی الی اولیات مترتبة»، هر امر نظری به یک اولیات همراه با چینش خاصی مترتب است، فصل

چهار تمام شد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: استقراء معنای لغوی‌اش یعنی قریه قریه گشتن، این معنای لغوی‌اش است. معنای اصطلاحی‌اش یعنی جستجوی جزئیات.

«الفصل الرابع في أن التصديق الضروري على المشهور ستة أقسام؛ أما الأول»، مشهور منطقیین قائل اند که تصدیقات

ضروری شش قسم است. عزیزان این فصل چهارم را به خصوص یعنی کل مقاله اولی از مقالات مهم است، برویم از اول و کمی عقب‌تر، برهان بیت القصد منطق است. قبلاً هم عرض کردیم که بوعلی می‌گوید اگر یک نفر به او گفت که تو سرطان داری، سه ماه دیگر می‌میری، مثلاً او بخواهد یک علمی یاد بگیرد. بگوید فقط باید به سراغ علم برهان برود، چون علم برهان فرض است، باقی علوم نقل و مستحب است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: بیت القصد یعنی چه؟

یعنی شاه‌بیت، یعنی وقتی قصیده می‌گویند یا غزل می‌گویند، یک بیتش گاهی گل می‌کند که گاه اسم غزل یا قصیده را هم از همان یک بیت انتخاب می‌کنند، این را اصطلاحاً می‌گویند بیت القصد یا بیت الغزل و به قول ایشان شاه‌بیت. گفت که شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است، به تعبیر جناب خواجه!

بیت القصد یا بیت الغزل منطق برهان است. آن وقت در برهان این مقاله اولی به خصوص این فصل چهارم است. فصل چهارم و فصل پنجم بسیار مباحث ارزشمندی است که در معرفت‌شناسی بسیار بسیار کاربرد دارد. شما ببینید اشکالاتی که کانت دارد، اشکالاتی که پسینیان بعد از کانت دارند، باید آن قدر بتوانیم در این مباحث کارکشته بشویم که بتوانیم اشکالات را پاسخگو باشیم.

به هر حال اولین مطلبی که در این فصل بررسی شده این است که مناطقه یعنی منطقیین قضیه ضروری را به شش قسم تقسیم کردند و خود فرمودند و گفته‌اند که این شش قسم حصرش استقرائی است؛ حصرش حصر عقلی نیست. البته این نکته را من این‌جا خدمت عزیزان عرض بکنم که زیاد دیده شده که در مواردی حصری، حصر استقرائی بوده و مدت‌ها گذشته و این حصر کم یا زیاد نشده، کم‌کم علما به این فکر افتادند که نوعی حصر مبتنی بر سلب و ایجاب، نفی و اثبات برایش درست کنند. اما این معنایش این نیست که حصر عقلی شد حصر استقرائی. «حصر استقرائی»، و حصر عقلی «حصر عقلی».

فرق فارقش هم این است که در حصر عقلی بناء بر تقاسیم صناعیه است که تقسیم صناعی مبتنی بر منفصله حقیقیه است که منفصله حقیقیه نسبت در آن دائر است بین سلب و ایجاب، یعنی بین نقیضین و ما می‌دانیم که «نقیض الواحدواحد». ببینید این خودش یک تحلیل و ترکیب بود. چون «نقیض الواحدواحد»، و چون منفصله حقیقیه از نقیضین تشکیل می‌شود و چون تقسیم عقلی براساس منفصله حقیقیه شکل می‌گیرد، لذا است که ما در تقسیم عقلی نه ازدیاد داریم، نه کاهش داریم، نه فزایش داریم، نه کم می‌شود و نه زیاد می‌شود، تکان نمی‌خورد، برعکس تقسیم استقرائی. در تقسیم استقرائی ما داریم مصادیق و موارد را جمع‌آوری می‌کنیم که هیچ تقسیم صناعی واقعی بین این اقسام و بر این اقسام حکومت ندارد و جاری نیست.

این‌ها به مناسبت عرض شد، قبلاً خودتان هم می‌دانستید. تقسیمی که نسبت به اقسام ضروریات ذکر شده تقسیم استقرائی است، شش قسمی که قبلاً هم نامشان را دانستید: اولیات، فطریات، محسوسات، حدسیات، متواترات و مجربات. تکرار کنم: اولیات، فطریات، محسوسات، حدسیات، متواترات و مجربات.

ابتدا یک تعریف اجمالی مرحوم علامه از این‌ها به دست می‌دهد با مثال که چون مباحث این فصل به همین مطالب برمی‌گردد، مطلب مبهم نباشد. قضایای اولیه قضایایی است که برای تصدیق به نسبت در آن‌ها جز تصور طرفین به امر دیگری احتیاج نیست. می‌خواهیم این را یک مقدار واضح‌تر بگوییم که بعداً بتوانیم بهتر توضیح بدهیم. قضایای اولیه قضایایی است که جز تصور موضوع و محمول برای تصدیق به نسبت بین آن دو به هیچ چیزی احتیاج ندارد. البته قبلاً عرض کردیم که ممکن است تصور اطراف طول بکشد و کار داشته باشد، چرا؟

چون ممکن است نظری است. چون تصور نظری است، احتیاج به تأمل، دقت و معرف داشته باشد. اما به صرف اینکه من موضوع را درست تصور کردم، محمول را صحیح تصور کردم، اعتقاد به نسبت دارم.

مثلاً اگر من گفتم «السلب والإيجاب لا یصدقان معاً»، این عبارت را اگر بخواهیم جور دیگری تعبیر کنیم چه می‌گوییم؟

می‌گوییم: «اجتماع النقیضین محال»، این یک قضیه. قضیه دیگر: «السلب والایجاب لایکذبان معا»، این قضیه را اگر بخواهیم به گونه دیگری تعبیر کنیم، چه می‌گوییم؟

می‌گوییم: «ارتفاع النقیضین محال». اگر من بفهمم که محال یعنی چه، محمول را بفهمم، معنی درستی از اجتماع نقیضین هم در ذهن داشته باشم، اینکه اجتماع نقیضین محال است را بلافاصله تصدیق می‌کنم. اگر من معنی ارتفاع نقیضین را بفهمم، معنی محال را هم بدانم، بلافاصله تصدیق می‌کنم. اگر من بدانم که مثلاً نقیضین یعنی چه، ولو در قابل مثال. مثلاً به من بگویند که نقیضین مثل اینکه الآن شب است، الآن شب نیست، یا الآن روز است، الآن روز نیست!

می‌گوییم که حالا نقیضین را فهمیدم. می‌گویند که محال هم یعنی نشدنی است. می‌گوییم که معلوم است، نمی‌شود هم الآن شب باشد، هم الآن شب نباشد، این اولیه نیست. اولی یعنی من به صرف اینکه موضوع را درست تصور کردم، محمول را صحیح تصور کردم، بلافاصله اذعان به نسبت می‌کنم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، در اولیات اصول متعارفه است، اصول موضوعه نیست، اصول متعارفه مشترک عند الكل است. اگر در اولیات مولای درزش برود، مشکل داریم و نمی‌رود؛ هر چه هم فکر کنید نمی‌رود. اولیات و قضایای اولی الاوائل، ابداع البدیهیات، فقط نکته‌ای که ذهن را به مغالطه در این جا باز می‌دارد - این قابل توجه است! - این است که گاهی موضوع ما نظری است. معلوم است که چه چیزی عرض می‌کنم؟

موضوع ما گاهی نظری است. اجتماع نقیضین نظری است، چرا؟

چون خود نقیضین نظری است. نقیضین یعنی چه؟

می‌گوید در تمام تناقض، ۸ وحدت شرط دان، بعد هم شد ۹ تا وحدت. صاحب رهبر خرد می‌گوید که بخواهیم زیادش کنیم، ۲۷ تا وحدت. بخواهیم کم کنیم، باز کمتر از ۹ تا است.

به هر حال انسان بتواند معنای نقیض را بفهمد، اجتماع نقیضین را تصور کند. اگر این را تصور کرد، معنای محال را هم بداند که یعنی چه. بلافاصله می‌گوید که اجتماع نقیضین محال است، اذعان به نسبت می‌کند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این را قبلاً بحث کردیم، در کلاس نبودید. ما گفتیم: «نظریة الاطراف لاینافی ضروریة التصدیق»، با همین تعبیر گفتیم، روی تخته هم نوشتیم. بحث ما در نظری و بدیهی بودن تصدیق و قضیه است و ضروری بودن قضیه هیچ ربطی به ضروری یا نظری بودن اطراف ندارد.

مثال دیگر: «الکل اعمر من الجزء»، که حالا بعضی در این مثال خدشه دارند. حالا آن‌هایی که این مثال را جزء اولیات می‌دانند می‌گویند که ما اگر تصور درستی از کل داشته باشیم و تصور درستی از جزء الكل یعنی جزء همان کل داشته باشیم، «الکل اعظم من الجزء» را بلافاصله تصدیق می‌کنیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این هم جزء بدیهیات است.

دانش‌پژوه: این بدیهی‌تر از آن امتناع است؟

استاد: نه، خود این مسئله، خود اینکه هر چیزی خودش، خودش است، هیچ چیزی این‌گونه نیست که خودش، خودش نباشد، خود این مبتنی بر اصل امتناع تناقض است، چرا؟

شما می‌گویید که هر چیزی خودش، خودش است. می‌گوییم که چه اشکال دارد که خودش خودش نباشد؟

می‌گوید: «اجتماع نقیضین است». می‌گوییم که باشد. پس شما اجتماع نقیضین را دارید می‌گویید که هر چیزی خودش خودش است. مفهوم شد یا نه؟

روشن است.

دانش‌پژوه: این اصلاً چرابردار نیست؟

استاد: چرا چرابردار نیست؟

هر چیزی خودش، خودش است. من می‌گوییم که نه، چه کسی گفته است؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، نمی‌شود. اصل امتناع نقیضین این حرف‌ها را ندارد، مثل اصل علیت است. اصل علیت، اصل امتناع تناقض، خود اصل اثبات واقعیت. حالا این‌ها را با یک مسامحه‌ای ما در کنار هم می‌چینیم. وگرنه آنکه زیر بنای فکر بشر است امتناع تناقض است. یعنی فلاسفه نه ماه‌ها یا سال‌ها، بلکه قرن‌ها فکر کردند که ببینند در باب

تصدیقات یک قضیه‌ای که از این قضیه بدیهی‌تر یعنی قضیه‌ای باشد که این قضیه مبتنی بر او باشد، قضیه باشد، باز به سراغ تصورات نروید!

دائماً تصور و تصدیق در ذهن‌ها قاطی می‌شود. دیدند که حالا این بحث را هم باز می‌رسیم به بحث اصل امتناع تناقض، ما در منطق کار داریم، گرچه بحث، بحث فلسفی است.

حالا می‌رویم به سراغ فطریات؛ فطریات هم یک سریال داشت «قضایای قیاسات‌ها معها»؛ قضایای فطریه قضایایی است که بدیهی و ضروری است، سر بداهتش هم آن است که دائماً با حد وسط اثباتش در ذهن موجود است. چون دائماً با حد وسط اثباتش در ذهن موجود است لذا قضیه، قضیه بدیهی و ضروری است. یعنی این حد وسط هیچ‌گاه از ذهن غائب نمی‌شود، «عندتصور طرفین».

تا طرفین به ذهن می‌آید، آن حد وسط هم در ذهن هست. تعاریف را بدانیم، ممکن است در مثال خدشه باشد! تعریف را بدانیم، حالا مثال ممکن است مخدوش باشد. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بله، اطراف که می‌گوییم، طرفین که می‌گوییم، مراد همین است. مثل «الأربعة زوج»، الآن به شما می‌گویند که چهار فرد است یا زوج است؟ می‌گویند چرا؟

می‌گویند که دو دو تا، چهار تا است. این دو دو تا، چهارتا در ذهن شما دو بعلاوه دو، چهار، این در ذهن شما یعنی حد وسط اثبات. «الأربعة زوج»، قابلیت انقسامش به متساویین است. دو زوج است، چرا؟

چون دو تا یکی است. این قابلیت به انتساب به متساویین به عنوان حد وسط در ذهن است. سوم، قضایای محسوسه؛ قضایای محسوسه را دو قسم می‌کنند، قضایای محسوسه به حس ظاهر، قضایای محسوسه به حس باطن. محسوس به حس ظاهر مثل اینکه «العسل حلو»، قند شیرین است، شکر شیرین است، عسل شیرین است. قضایای محسوس به حس باطن مثل اینکه می‌گوییم ما احاطه داریم، اراده که محسوس به حس ظاهر نیست، ما با حواس باطنی مان ادراک می‌کنیم مرید بودنمان را. فرق نمی‌کند، گفتند قضایای محسوسه که چه محسوس به حس ظاهر باشد و چه محسوس به حس باطن، قضایای بدیهی است.

چهارم، حدسیات؛ قضایای حدسیه اسمش روی آن است، یعنی قضایایی که مورد تصدیق ماست با حدس، یک حدس عمومی. مثل اینکه می‌گوییم نور ماه از خورشید است. این را که ما نمی‌بینیم که نور ماه از خورشید است اما حدس می‌زنیم. گفتند حدسیات از بدیهیات است. می‌رسیم که بحث دارد و بحث می‌کنیم. اصلاً داریم می‌کنیم برای بحث آن.

پنجم، متواترات است. معنی تواتر یعنی یک قضیه مورد تصدیق ما قرار بگیرد، به خاطر اخبار گروهی که عادتاً توافقشان و تبانی‌شان بر دروغ گفتن محال باشد. مثل اینکه الآن ما با اینکه مکه نرفته باشیم، می‌گوییم مکه‌ای هست، مدینه‌ای هست، کعبه‌ای هست، پیش ما ضروری است، چرا؟

این قدر آدم دیدیم که می‌گوید رفتم دور خانه خدا گشتم، جای شما خالی، حجر الأسود را بوسیدم که عادتاً اینکه حالا پسر عمه بنده با پسر خاله زنم، با پسر عمه شما با پسر خاله زن شما با عموی نوکر بابای من این‌ها یک جا جمع شده باشند، یک توافق و تبانی کرده باشند که حالا بیا باید یک دروغی بسازیم، یک شایعه‌ای بکنیم، عادتاً محال است. عقلاً محال نیست، ولی عادتاً محال است، لذا برای ما یقین می‌آورد.

ششم، مجربات هستند. مجربات قضایایی هستند که با تجربه و تکرار بر حس، بدیهی می‌شوند؛ برای ما موجب بداهت می‌شوند. مثل اینکه می‌گوییم استامینوفن تب‌بر است. تجربه کردیم، خودمان تب کردیم استامینوفن خوردیم، بچه‌مان تب کرده استامینوفن خورده، زن ما تب کرده، استامینوفن خورده است. من ماشین داشتم در قم، رفته بودم مکانیکی ماشین را درست کنم، دیدم این مکانیک چند تا مرغ ژاپنی دارد، مرغ‌های پاکوتاهی بود که این‌ها را گرفته به زور دارد یک چیزی می‌ریزد در حلقش. گفتم که چه کار می‌کنی؟

گفت: «دارم استامینوفن به این می‌دهم».

گفتم که چرا؟

گفت: «صبح آمدم دیدم تب کرده است».

گفتم که یعنی روی مرغ هم اثر دارد؟

گفت: «بله!»

این را می‌گوییم تجربیات یا مجربات.

به هر حال این مطلب اول که تکرار بود، این را در المنطق هم خوانده بودیم. «فی ان التصدیق الضروری علی المشهور ستة اقسام»، فصل چهارم در این است که تصدیق ضروری بنا بر نظر مشهور ششم قسم است. «وأن الكل یرجع الی الأوّلی»، و اینکه همه اقسام رجوع می‌کند به اولی. یک مقدار عبارت مسامحه است، «وأنّ الكل»، کل شامل هر شش قسم می‌شود. با اینکه ما می‌خواهیم چند قسم به اولی راجع است؟ پنج قسم، یک مقدار مسامحه است. یعنی مراد این است که «وأن الخمسة غیر الأوّلی یرجع الی الأوّلی». به هر حال «و کذا کل ضروریة لو کان غیرها ضروریة»، و همچنین هر ضروری‌ای اگر غیر از این شش قسم ضروری باشد، آن‌ها هم راجع به اولی است. چرا این تعبیر را می‌گوییم؟ چون فرض این است که اقسام شش‌گانه تقسمش عقلی نیست، استقرائی است. ممکن است بعداً یک نابغه‌ای پیدا بشود و بیاید اقسام ضروری را ده تا بکند!

«أما الأوّل: فقد قسم القوم القضية الضروریة الی ستة اقسام بالاستقراء»: قوم تقسیم کردند قضیه ضروریه را به شش قسم، تقسیم کردند به ششم قسم به استقراء.

«الأول: الأولیات»، قسم اول اولیات است. «وهی القضايا التي لا تحتاج فی التصدیق بها»، قضایایی است که احتیاج ندارد در تصدیق بدان‌ها «غیر تصور الطرفین»، احتیاج ندارد به غیر تصور دو طرف. مثل این قول ما «گولنا: الايجاب والسلب لا یصدقان معاً»، عبارت اخرای آن چه بود؟ «اجتماع النقیضین محال». «ولا یکذبان معاً»، عبارت اخرای این چه بود؟ «ارتفاع النقیضین محال». «وان الكل أعظم من الجزء»، کل از جزء خود اعظم و بزرگ‌تر است. این عبارت در بعضی از بخش‌ها آمده است که «وان الكل أعظم من الجزء»، بعضی اشکال گرفتند که نه، چه کسی گفته که کل اعظم از جزء است، این چنین نیست. اشکال، اشکال خیلی بچه‌گانه‌ای است، چون اگر یادتان باشد ما در ادبیات خواندیم که گاهی الف و لام بجای ضمیر می‌نشینند. پس «الكل اعظم من الجزء»، یعنی «الكل اعظم من جزئه»، این «جزئه»، شده «من الجزء»، اشکال وارد نیست.

«الثانی: الفطریات والقضایا التي قیاساتها معها»، فطریات هستند یا قضایایی که قیاسات این قضایایی با این قضایا است.

«وهی قضایا یلزمها وسط خفی لا یغیب عن الذهن عند تصور الطرفین»، قضایایی است که لازم است این قضایا را لازم دارد این قضایا را یک وسط خفی که این وسط خفی حد وسط مخفی «لا یغیب عن الذهن»، غائب نیست از ذهن «عند تصور الطرفین»، در هنگام تصور دو طرف. شما این‌جا به نظرتان اگر ظاهرین باشید، یک تناقضی در عبارت می‌بینید!

از طرفی می‌گوید «وسط خفی»، از طرفی می‌گوید: «لا یغیب عن الذهن»! یعنی چه؟

اگر «لا یغیب عن الذهن»، خفی بودنش چیست؟ اگر خفی است، «لا یغیب عن الذهن»، یعنی چه؟ یعنی در قضیه ملفوظه یا ذهنیه شما أخذ نشده، اما هیچ‌گاه هم از ذهن آدمی پاک نمی‌شود. مأخوذ در قضیه نیست، چه ملفوظه و چه ذهنیه، اما در کنار قضیه هست.

«گولنا»: مثل این گفتار ما که «الأربعة زوج»، چهار زوج است، «والوسط هو»، در این قضیه «هو الإقسام بمتساویین»، انقسام به متساویین است.

«الثالث: القضایا المحسوسة بالحس الظاهر»، قضایایی است که محسوس به حس ظاهر است. «گولنا: إن العسل حل»، عسل شیرین است. این را ما با حس ظاهرمان می‌بینیم؛ لذا کسانی که این حس ظاهر را ندارند، نمی‌شنوند. کسانی که ذائقه‌شان مشکل دارد، عسل بخورد یا پیاز بخورد، برایش فرقی نمی‌کند. یا گاهی انسان بر اثر بعضی از داروها عسل هم که می‌خورد تلخی را احساس می‌کند. چگونه می‌شود که مکانیزم این قوه ذائقه آدم این چنین می‌شود؟

«أوالمحسوسة بحس الباطن»، یا آنچه که محسوس به حس باطن است. «وتسمى الوجدانيات، كقولنا: إن لنا علماً واردة وشوقاً»، اینکه می‌گوییم «لناشوق»، این را ما ضروری می‌دانیم، بدیهی می‌دانیم جزء وجدانیات است. هر کسی در خودش علم می‌یابد، اراده می‌یابد، شغل می‌یابد و امثال ذلك.

«الرابع: الحدسيات، وهي القضايا المصدق بها بالحدس»، قضایایی است که تصدیق می‌شود به این قضایا به وسیله حدس.

«كقولنا: إن ضوء القمر مستفاد من الشمس»، نور ماه از خورشید برگرفته است، استفاده شده است.

«الخامس: المتواترات»، پنجم متواترات است. «هي قضايا يصدق بها لإخبار جماعة يمتنع عادة توأطئهم على الكذب»، قضایایی است که تصدیق می‌شود به این قضایا به خاطر اخبار جماعتی که ممتنع است عادتاً توافقشان بر کذب، عادتاً نمی‌تواند توافق بر کذب داشته باشد.

«كقولنا: إن مكة موجودة، وإن بالمغرب بلاداً»، می‌گوییم مکه هست در اروپا هم یک خبرهایی است، یک پارسی هست، یک برج ایفلی هست مثلاً. «وإن من المغرب بلاداً سيئه».

«السادس: المجربات، وهي قضايا يصدق بها بالتجربة والتكرار على الحس»، قضایایی است که به این قضایا تصدیق می‌شود به وسیله تجربه و تکرار بر حس. این جمله را از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، روایت نقل کردند که «التَّجْرِبَةُ فَوْقَ الْعِلْمِ»، اگر روایت مروی باشد باید دید معنایش چیست.

«كقولنا: إن مركباً كذا يوجب خاصة كذا»، مثل این گفتار ما که می‌گوییم فلان داروی ترکیبی استامینوفن موجب این خاصیت است، مثلاً قطع تب می‌کند و تب‌بر است یا آسپیرین خون را رقیق می‌کند، این‌ها تجربه است.

«فهذه ستة أقسام»، این شش قسم شد.

«وأما الثاني، فأقول: إن كل قضية ضرورية غير الأولى تنتهي إلى الأولى؛ وذلك لأن القضية التي هي ضرورية بالحقيقة، أي بحيث لو فرضنا ارتفاع كل تصديق غيرها ينتجها كان التصديق بها بحاله، أما أن يكفي مجرد تصور الطرفين في التصديق بها أن لا يكفي. وعلى الأول، فهي أولية. وعلى الثاني»، آمدمیم به سراغ مطلب دوم.

مطلب دوم این بود که هر قضیه ضروری غیر اولی بازگشت می‌کند به قضیه اولی. این را به تعبیر دیگری می‌گوییم، مطلب دوم این است که ما ضروری بالذات جز اولی نداریم. سایر اقسام ضروری، ضروری بالذات نیستند. دانش‌پژوه: این یقینی بودنش چگونه است؟، یعنی همه مجربات یقین‌آور هستند؟

استاد: مجربات یقین‌آور هستند، منتها صحبت سر این است که آیا این یقینی که می‌آورند، مال خودشان است یا چون برگشت به اولی دارند، یقین‌آور هستند؟

صحبت بر سر این است.

یک خاصیتی را اول مرحوم علامه برای قضیه ضروری بالذات نقل می‌کند، قضیه ضروری بالحقیقه. آن قضیه‌ای که واقعاً ضروری است، بعد از آن خاص قضیه‌ای ایشان می‌خواهد استفاده کند. می‌فرماید که قضیه‌ای بالذات و بالحقیقه و بالواقع ضروری است که ما اگر فرض کنید هیچ چیزی یعنی هیچ تصدیقی غیر آن نباشد، همین یک قضیه و همین یک تصدیق باشد، موضوع و محمول، باز انسان اذعان به نسبت می‌کند. قضیه ضروریه قضیه‌ای است - ضروری حقیقی - که با قطع نظر از هر گونه تصدیقی اذعان به نسبت آن موجود است. با ارتفاع هر تصدیق، تصدیق به آن باقی است و مرتفع نمی‌شود.

حالا که قضیه ضروری حقیقی را یافتیم، می‌خواهیم برویم جلو ببینیم آیا جز اولی، قضیه ضروری داریم یا نداریم؟

«وأما الثاني، فأقول: إن كل قضية ضرورية غير الأولى»، پس قضیه ضروری است که غیر اولی باشد. «تنتهي إلى الأولى»، به اولی برمی‌گردد، چرا؟

«وذلك لأن القضية التي هي ضرورية بالحقيقة»، زیرا قضیه‌ای که بالحقیقه ضروری است، یعنی چه؟

«أي بحيث لو فرضنا ارتفاع كل تصديق غيرها ينتجها كان التصديق بها بحاله»، به حیثی که اگر ما فرض کنیم ارتفاع هر تصدیقی غیر آن که بخواید انتاج کند این قضیه را، هر تصدیقی غیر این قضیه که بخواید منتج این قضیه باشد، آن را در نظر نگیریم، می‌بینیم که باز تصدیق به این قضیه ضروریه به حال خود موجود است، حالا این قضیه

ضروری تقسیماتی در موردش وجود دارد. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
 استاد: غیر خود آن قضیه. قضیه ضروریه در یک تقسیم اول می‌گوییم یا صرف تصور طرفین در تصدیق به نسبت کافی است یا نه؛ یا صرف تصور طرفین در تصدیق به نسبت کافی است یا نه. این اولی اسمش چه بود؟
 قضیه اولی. اگر صرف تصور طرفین در تصدیق به نسبت کافی نباشد، بلکه امر دیگری لازم است، نه!
 یعنی صرف تصور طرفین در تصدیق به نسبت کافی نیست، بلکه امر دیگری لازم است. می‌گوییم این امر دیگر، یا از جنس تصدیق است یا نه. آن امر دیگری که غیر از تصور طرفین برای تصدیق به نسبت لازم است یا از جنس تصدیق است یا نه؟
 اگر از جنس تصدیق باشد، این محال است. چرا محال است؟، مقسم ما چه بود؟، قضیه‌ای که به تصدیقی احتیاج دارد ضروری است یا نظری؟
 نظری.
 «هذا خلف!»

اگر غیر از تصور طرفین به چیز دیگری نیاز دارد و آن چیز دیگر از جنس تصدیق است، اینکه محال شد. چون «ما فرضنا ضروریاً صابراً نظریاً»، آنکه هیچ. آمدیم آنجایی که بگوییم نه، از جنس تصدیق نیست. حالا که از جنس تصدیق نیست یا صرف وجودش مایه تصدیق است یا علم بدان یا حمل آن بر موضوع مایه تصدیق است. اگر آن امر دیگری از جنس تصدیق نباشد، حالا از جنس تصدیق نباشد، چیست؟
 به آن می‌رسیم. دو صورت دارد، یا صرف وجودش مایه تصدیق است، صرف وجود یعنی چه؟
 یعنی ما بدانیم آن را یا ندانیم. آن را بر موضوع قضیه حمل بکنیم یا حمل نکنیم. یا نه، صرف وجودش مایه تصدیق نیست، باید باشد و ما هم آن را بدانیم یا باشد و ما آن را بر موضوع قضیه حمل بکنیم.
 نسبت به این قسم یعنی قسم اول که صرف وجودش مایه تصدیق است، می‌فرماید که این منافی با ضروری بودن نیست. مثل چه و چرا؟
 من از شما می‌پرسم: هر قضیه ضروری که ما در آن تصدیق به نسبت داریم، ضرورتاً آیا احتیاج دارد به اینکه یک کسی باشد که این قضیه را تصدیق کند؟
 اسمش را مصدق می‌گذاریم. وجود این لازم است یا نه؟
 بله. لازم است. اصلاً اگر ما نباشیم، ذهن نباشد، تصور و تصدیقی هست؟
 نه.
 فکری هست؟
 نه.

طبیعی است اگر بخواهد تصدیق به نسبتی باشد باید من باشم، تا من نباشم تصدیق به نسبتی نیست. اما اینکه در کنار وجود قضیه من هم به عنوان مصدق و من هم به عنوان کسی که قضیه در نفس من و جان من نقش دارد و باید باشم، این هیچ ضروری به ضروری بودن قضیه نمی‌زند. چه شد؟
 امر دیگری لازم است که تصدیق نیست، مثل وجود مصدق. این منافی با ضروری بودن نیست.
 آمدیم سراغ این قسم، اگر احتیاج به یک چیزی باشد که در خارج هست، غیر از تصدیق است ولی علم بدان لازم است. صرف وجودش مایه تصدیق نیست. چه علم به آن مایه تصدیق است؟
 می‌گوید که این چیزی که علم به آن مایه تصدیق است، این علم یا علم تصویری است یا علم تصدیقی است. علم، علم تصدیقی باشد، این محال است. چرا محال است؟
 می‌شود نظری، خیلی روشن است. به خاطر اینکه اگر ما داریم در قضیه ضروریه بحث می‌کنیم و امید گفتید که آن چیزی که بر آن متوقف است، صرف وجودش مایه تصدیق نیست، علم به آن مایه تصدیق است، پس باز قضیه ضروری ما متوقف شد بر یک تصدیق دیگر. قضیه‌ای که بر تصدیق دیگر متوقف باشد، نظری است یا ضروری؟
 نظری.

پس به قول معروف «هذا خلف»، چه اینکه این جا می‌گفتیم «هذا خلف».
 اما اگر تصویری باشد، این هم محال است. اگر این را گفتید محال است، چرا محال است؟
 معلوم است که خوش‌ذهن هستید!
 (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: قضیه ضروریه داریم. قرار شد صرف تصور طرفین در تصدیق به نسبت کافی نباشد، امر دیگری لازم باشد. از عقب دارم می‌آیم این جلو. آن امر دیگر فرض این است که از این سه تصدیق نیست. یک چیزی است که ما

باید به آن علم پیدا کنیم و این علم یعنی تصویری که داریم. این محال است، چرا؟ (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: مشکلی ندارد، ما یک تصدیقی که حکم عقلی می‌خواهیم بدهیم، داریم که آن تصدیق متوقف بر یک تصویری باشد.

دانش پژوه: تسلسل نیست؟

استاد: تسلسل در چیست؟

دانش پژوه: فرمودید متوقف بر تصور دیگری است. استاد: باشد، چه اشکالی دارد؟ (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه جلو نمی‌رویم، چون اگر جلو برویم می‌شود تصور، چرا جلو برویم. یک قضیه ضروریه داریم، این قضیه ضروریه برای علم به نسبت متوقف بر تصور دیگری است. من یک توضیحی بدهم شاید بتوانید جواب بدهید! (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، ببینید قضیه ضروریه داریم که متوقف بر یک امر دیگری است.

تصور اطراف نیاز به تصور دیگری نداریم. یادتان هست اجزای قضیه که معلوم چه بود، اجزای قضیه چه بود؟ موضوع و محمول و نسبت حکمیه و حالا حکم که حکم با نسبت حکمیه فرقی چیست؟ حرفی دیگر است. ما در تصدیق به نسبت هیچ‌گاه احتیاج به یک تصور دیگری نداریم. محال است، به این خاطر است که خلاف فرض است، چون فرض این است که ما داریم روی یک قضیه حرف می‌زنیم، در هر قضیه‌ای ما برای تصدیق به نسبت، جز تصور اطراف چیز دیگری نمی‌خواهیم. لذا این هم محال است، اینکه تصور دیگری لازم باشد، این هم محال است.

ایشان می‌خواهد از این نتیجه بگیرد و بگوید بنابراین، قضیه‌ای اولیه است که ما جز تصور طرفین احتیاجی به هیچ امر دیگری نداشته باشیم، چرا؟

چون آن امر دیگر خارج از این‌ها نیست، یکی از این‌ها باید باشد. هر کدام را که شما در نظر بگیرید، می‌بینید که این محال است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: این دلیل این است.

دانش پژوه: آخر ما همین را اثبات کردیم که در یک قضیه فقط تصور طرفین را شاید باشد، تصور دیگری نباید باشد.

استاد: نه، دو تا مطلب شد. ما در قضیه ضروریه، آنچه باید اثبات بکنیم، این است که این قضیه، قضیه‌ای است که مبتنی بر قضیه دیگری نیست. این تصدیق مبتنی بر تصدیق دیگری نیست که ضروری باشد. این را می‌خواهیم این‌طور اثبات کنیم، بگوییم اصلاً در قضیه اولیه فقط این چنین است. حالا بعد در آن‌های دیگر که بررسی کنیم، مشخص می‌شود که این جوری نیست، ما احتیاج به چیزهای دیگری داریم. مثلاً در قضیه فطری ما احتیاج به حد وسط داریم. فقط در قضایای اولیه است که ما با تصور طرفین داریم کار می‌کنیم و فقط قضیه اولیه است که قضیه ضروریه است بالحققیه، چرا؟

چون اگر ما غیر از تصور طرفین چیز دیگری را بخواهیم در نظر بگیریم یا به جاهایی می‌رسیم که منافات با ضروری بودن نیست یا می‌رسیم به چیزهایی که محال است.

حالا عبارت را ببینید، چون اذعان شد بعد اگر ابهامی در قضیه بود، در جلسه آینده در خدمت شما هستیم. یک مقدار عبارت را سریع‌تر بخوانیم، «وَأَمَّا الثَّانِي فَأَقُولُ:»،

چه می‌گوییم؟

می‌گوییم: «کل قضیة»، این را که خواندیم.

«اما آن یکی مجرد تصور طرفین فی التصدیق بها آن لایکنی»، یا صرف تصور طرفین کافی است یا نه.

«وعلى الأول، فهى أولیة»، اگر صرف تصور طرفین کافی باشد، این اولی است و این ادعای ماست اگرچه شما بگویید نه، صرف تصور طرفین کافی نیست. «وعلى الثانی فاما ان یکون الشیء الآخر المحتاج إليه من جنس التصدیق أولاً»، یا آن شیء دیگری که محتاج إليه است، از جنس تصدیق است یا نه.

«وعلى الأول»، که از جنس تصدیق باشد، «یلزم كون القضیة الضروریة نظریة»، قضیه ضروری، نظری می‌شود.

«لما رَفِيَ الفصل السابق، هذا خلف. وعلى الثاني»، که بگوئیم نه، متوقف هست اما نه بر قضیه دیگر، نه بر تصدیق دیگر، از جنس تصدیق نیست خلاصه، «اما أن يكون وجود الأمر الخارج في نفسه موجبا للتصديق»، یعنی «سواء علم به أمر لم يعلم، أو لا يكون إلا بعد العلم أو بعد الجهل»، «بعد الجهل» غلط است. «بعد الحمل» درست است یا این است که بعد از علم یا بعد از حمل، «والأول لا يجوز خروج القضية عن الأولية»، اولی که متوقف بر یک امر دیگری باشد اما آن امر دیگر تصدیق نباشد، علم ما و حمل بر موضوع هم لازم نباشد، صرف وجودش مایه تصدیق است، این مایه خروج قضیه از اولیت نیست، چرا؟ «إذ كل قضية أولية فهي تحتاج مع تصور الطرفين إلى أمور أخر خارجة عن جنس التصديق»، مثل چه؟ «مثل نفس مصدقة ووجود في نفس الأمر وغير ذلك»، مصدق این تصدیق که باید باشد، وجودی که باید در نفس الامر باشد و غیر ذلك.

حالا کلی بگوئیم، هر چیزی که امور مشترکی بین قضایایی است. «وبالجملة الأمر المشترك بين القضايا»، یعنی هر قضیه‌ای به آن احتیاج دارد مثل اینکه چه؟ مثل اینکه هر قضیه‌ای مصدق می‌خواهد، هر قضیه‌ای مطابق می‌خواهد در نفس الامر.

«ووجود في نفس الأمر»، یعنی چه؟

یعنی مطابق قضایا. این را در کجا خواندیم؟

در بحث نفس الامر فلسفه که قضیه بدون مطابق نمی‌شود. قضیه بدون مصدق نمی‌شود. من بگوئیم، قضیه بدون ذهن نمی‌شود، قضیه بدون تصور نمی‌شود و هكذا.

«وبالجملة الأمر المشترك بين القضايا بما هي قضايا أو صنف خاص منها»، یا به یک صنف خاصی از قضایا است. «ومن هنا يظهر بطلان الشق الثالث أيضاً»، بطلان شق سوم این بود که بخواهد پای حمل در بین باشد.

«وعلى الثاني»، که بخواهیم علم را در نظر بگیریم، «اما أن يكون العلم المفروض تصديقا أو تصورياً، وعلى الأول»، که تصدیقی باشد، «يلزم كون القضية الضرورية نظرية، هذا خلف. وعلى الثاني»، که تصوری باشد، «يلزم المحال»، چرا؟

«فان كل تصديق لا يحتاج من التصورات إلى أن يزيد من تصور الطرفين مع النسبة بالضرورة»، زیرا این یک قانون کلی است که هر تصدیقی نیاز به تصورات ندارد. «لا يحتاج»، نیاز ندارد از مقوله تصورات به بیشتر از تصور دو طرف

با نسبت. ممکن است نیاز به تصدیق دیگری داشته باشد، اما در مقام تصور احتیاج به چه چیزی دارد؟ تصور موضوع و تصور محمول. بله، ممکن است این موضوع شما خودش نظری است. بیست پله بخورد تا برسد به یک تصور بدیهی. حرفی نیست ولی موضوع شما همین تصور نظری است. محمول شما همین تصور محمول نظری است ولی جز این تصور موضوع و محمول قضیه دیگری نمی‌خواهیم. ما قضیه را در منطق، در حاشیه در المنطق تشقیق کردیم، گفتیم که یا چهار تا جزء دارد یا سه تا جزء دارد، اختلاف بود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بگذار بخوانیم چرا را بعداً می‌گوئیم.

«ومع ذلك لا تخرج القضية عن كونها أولية»، قضیه از اولی بودنش بیرون نمی‌رود. «فان المأخوذ في حد الأوليات»، آنچه که أخذ شده در تعریف اولیات این است، «ان لا يحتاج إلى تصديق آخر البتة»، قضیه اولی، قضیه‌ای است که نیاز به یک تصدیق دیگر ندارد، نه اینکه نیاز به تصور اطراف ندارد؛ تصور اطرافش سر جایش است.

«واما الحاجة إلى تصور طرفين اثنين فلازم القضية الحملية»، نیاز به تصور دو طرف، این لازمه قضیه حملیه است، البتة «وما كل أولية بحملية»، این را هم می‌دانیم که هر قضیه اولیه‌ای، قضیه حملیه نیست. ما قضایای اولیه‌ای داریم که به صورت قضایای شرطیه است، در قضایای اولیه ما قضایای شرطیه هم داریم، متها این را می‌دانیم که هر قضیه شرطیه قابل ارجاع به قضیه حملیه هست.

«هذا».

«فإذن كل قضية ضرورية بالحقيقة»، هر قضیه ضروریه در حقیقت «فهي أولية»، اولیه است. عکس نقیضش

را بگویند: «فما لیست بأولیة لیست بضروریة بالذات»، چیزی که اولیه نیست، بالذات ضروری نیست. «وهو المطلوب. هذا هو القول بالاجمال»، این آن بیان کلی بود. یک بیان کلی داشتیم که گفتیم همه باید برگردد به قضایای اولی، چون چیزی که قضیه اولیه نیست، در حقیقت قضیه ضروریه نیست. آن وقت ملاک در اولی بودن این است، دقت کنید!

که نیاز به یک تصدیق دیگر ندارد. نیاز به تصور طرفین را البته دارد. نیاز به وجود مصدق؟ ذهن مصدق نباشد قضیه‌ای نیست. متنها مشکلی که ما در سایر ضروریات داریم این است که گاهی احتیاج به بیش از این‌ها داریم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: یعنی مدعا چیست؟

مدعا این است که قضیه ضروری حقیقی، قضیه اولی است. این اصلاً بیان اجمالی و بیان ابهام و کلی است، بیان تفصیلی‌اش را بعداً می‌رسیم.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۱، ص ۵۷.

۲. کفایه الاصول، ص ۷.

۳. الزهد، ص ۸۹.